

ياسمن

نويسنده:

منير مهريزي مقدم

تهران - ۱۳۸۶

سرشناسه	: مهریزی مقدم، منیر
عنوان و پدیدآور	: یاسمن / نویسنده منیر مهریزی مقدم.
مشخصات نشر	: تهران، موسسه انتشارات علی، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	: ۴۰۰ ص.
شابک	: 964 - 7543 - 83 - 2
یادداشت	: فیپا.
موضوع	: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۶ ی ۲ ۸۷۴ هـ / ۸۲۲۲ PIR
رده‌بندی دبویی	: ۶۲ / ۳ فا ۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۰۵۵۱۲۵

فصل اول

خلبان یک‌بار به زبان فرانسوی و بار دیگر به زبان فارسی به مسافری خیر مقدم و خوش آمدگفت و آرزوی سفری خوش را برای آنان کرد. بعد از آن مهماندار از مسافری خواست کمربندها را ببندند هواپیما آماده حرکت بود.

یاسمن با وجود سرخوشی از مسافرت رویایی که پیش رو داشت با یادآوری چهره دل‌تنگ پدر و اشک‌های مادرش که نیم ساعت پیش در سالن فرودگاه آنها را ترک کرده بود، دلش ضعیف رفت با وجود زندگی ۲۵ ساله در فرانسه، تربیت ایرانی اش او را یک دختر حساس و مهربان و کاملاً ایرانی بارآورده بود.

چندین سال بود با اینکه ذره ذره وجودش ایران و دیدن وطنش رامی طلبید ولی هر سال قبل از رفتن و یا حتی تصمیم گرفتن در این باره اتفاقی می افتاد که آنها را از رفتن منصرف می کرد و مانعی برایشان به وجود می آمد. امسال طاقت یاسمن به کلی تمام شده بود. باز هم برنامه‌ای برای پدرش پیش آمد و نتوانستند هر سه با هم به این سفر بروند. اما پدر در وجود دختر ۲۵ ساله و زیبایش که به تازگی مدرک

نشر علی: خیابان انقلاب - خیابان روانمهر، شماره ۲۰۸

تلفن: ۶۶۴۹۱۲۹۵ - ۶۶۴۹۱۸۷۶ تلفن شهرستانها: ۲۷-۲۶-۶۶۹۶۷۰

یاسمن

منیر مهریزی مقدم

ویراستار: مرضیه هاشمی

نمونه خوان نهایی: عادلہ خسروآبادی

چاپ اول: زمستان ۱۳۸۶

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

حروفچینی: گنجینه

لیتوگرافی: اردلان

چاپ: فرین

صحافی: آزاده

حق چاپ محفوظ است.

ISBN 964 - 7543 - 83 - 2

آدرس وبسایت: www.alipub.com

آدرس پست الکترونیک: Info@alipub.com

۵۲۰۰ تومان

کارشناسی ارشد ریاضی کاربردی را گرفته بود. آنقدر اشتیاق و همت در او دید که راضی شد او را به تنهایی به این سفر بفرستد و حالا او می‌رفت به ایران او می‌رفت با یک بلیط برگشت بدون تاریخ در کیفیتش. آقای ارجمند محدودیتی برای برگشتن دخترش قائل نشده بود و بعد از اتمام درس یک مرخصی به مدتی که خودش می‌خواست برایش صادر کرده بود و یاسمن به محض برگشت می‌توانست در دانشگاهی که پدرش استاد ادبیات فارسی آنجا بود مشغول به کار شود ولی حالانه. او واقعاً نیاز به یک استراحت طولانی و دیدار از وطنش را داشت.

مسافرت طولانی در پیش داشت. بعد از پذیرایی که مهماندارها به عمل آوردند صندلی‌اش را کمی خواباند و چشم‌هایش را بست. ظاهراً خواب بود ولی اینطور نبود. دلشوره رفتن به ایران چند شبی بود که خواب راحت را از او ربوده بود.

از یک طرف اشتیاق رفتن و از طرف دیگر اصرارهای (ژان) برای ماندن و ازدواج کلافه‌اش کرده بود دکتر (ژان کیود) ۳۱ ساله با اینکه تقریباً تأیید شده و غریبه نبود، هیچگاه به عنوان مرد زندگی مشترک در دل یاسمن جا باز نکرد چون که ایرانی نبود.

یاسمن با اینکه بزرگ شده فرانسسه بود به اصلیت ایرانی‌اش می‌بالید و این از داستان‌های پرشوری که پدر از لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد و دیگر داستان‌های احساسی که او با زبان شیرین ادبی‌اش برای تک دخترش بیان می‌کرد نشأت گرفته بود.

یاسمن دوست داشت اگه زمانی تصمیم به ازدواج گرفت با یک

مرد ایرانی و با احساس، درست مثل پدرش که با وجود چهل سال زندگی مشترک با مادرش هنوز هم به او عشق می‌ورزید، ازدواج کند. یاسمن آن دورا نمونه کامل یک زن و شوهر مهربان ایرانی می‌دید گرچه، آن‌ها پدر و مادر اصلی‌اش نبودند ولی عاشقانه دوستشان داشت.

وقتی یاسمن سه‌ساله بود پدر و مادرش در یک روز سرد و برفی زمستانی سفری اجباری برایشان پیش می‌آید. بچه را به خاطر سردی بیش از حد هوا به عمه‌اش که در فرودگاه تهران منتظرش بود می‌سپارند و راهی سفری بی‌بازگشت می‌شوند.

سُر بودن جاده و مجهز نبودن اتومبیلشان آن‌ها را به عمق دره پرتاب کرد و همه را داغدار نمود. محمد ارجمند عموی یاسمن برای مراسم ختم برادرش به ایران آمد و قبل از برگشت سرپرستی یاسمن سه ساله را به عهده گرفت و آرزوی خود و همسرش را که بچه‌دار نمی‌شدن، برآورده کرد. آنها یاسمن را با خود بردند و حالا بعد از ۲۳ سال دوری او تنها و مشتاق به وطن بازمی‌گشت.

او با اینکه بعد از چند سال فهمید که کسانی را که به عنوان پدر و مادرش می‌شناخته عمو و زن عمویش بوده‌اند و چه بلایی به سر پدر و مادر واقعی‌اش آمده بعد از گذراندن یک شوک عصبی تقریباً طولانی به خاطر محبت‌هایی که از آن‌ها دیده بود این واقعیت را پذیرفت و هرچه بزرگ‌تر شد، شدت علاقه‌اش به آن‌ها بیشتر شد و حالا از نظر یاسمن آن دو موجود نجیب و مهربان پدر و مادر اصلی‌اش بودند و هنوز چند ساعت از دوری آنها نگذشته بود که دلتنگشان

شده بود و شاید اگر راه داشت دوباره برمی‌گشت تا در فرصتی دیگر به‌همراه آن‌ها به ایران برگردد.

با صدای دوباره خلبان که نزدیک شدن به فرودگاه مهرآباد تهران را اعلام می‌کرد، نفسی عمیق کشید و لبخندی غمگین صورت زیبایش را زیباتر کرد. کاش پاپا و مامی‌اش با او بودند.

از کیفیت روسری کوچکی را که مامی سپرده بود به محض رسیدن به فرودگاه تهران به سر کند، بیرون آورد موهای بلند فردار و براق و بلونش را باگیره‌ای مهار کرده و روسری را به سر کرد.

مهماندار که از کنارش می‌گذشت با دیدن او در آن حالت که با وجود روسری قرمز و سفید، زیباتر و ملیح‌تر شده بود بی‌اختیار لبخند زد. یاسمن جوابش را با لبخندی گرم داد و خودش را در آینه دستی‌اش برانداز کرد. برایش جالب بود که مامی گفته بود همه خانم‌ها در ایران مو و اندامشان را می‌پوشانند این را در عکس‌های قدیمی آلبوم خانوادگی هم دیده بود. مادر بزرگش را با پوششی که مامی نام آن را چادر ذکر کرده بود و عمه‌ها و خاله را با مانتو و روسری. ولی یاسمن برعکس حس و تربیت خانوادگی ایرانی‌اش چهره‌ای کاملاً اروپایی داشت.

پوستی لطیف و سفید، چشمان آبی دریایی، دهان و بینی کوچولو و متناسب بدون هیچگونه عملی با موهای طلایی تیره و قدی نسبتاً بلند و خوش‌اندام.

اواخر بهار بود. شلواری جین و بلوزی آبی روشن به‌رنگ چشمانش، که تقریباً بلند و گشاد بود و حکم مانتو را داشت پوشیده

بود. پاپا هم این مشخصات را برای پیدا کردنش به عمه داده بود با این حال یاسمن دلشوره داشت. با اینکه ایران وطنش بود ولی در آنجا غریبه بود.

اگر عمه را پیدا نمی‌کرد چه. آیا مشکلی برایش پیش نمی‌آمد. به قول پاپا: توکل به خدا.

هوایما با تکانی نسبتاً شدید به زمین نشست و دل یاسمن از خوشحالی غنچ رفت. وقتی به‌روی پله‌ها ایستاد نفسی بلند و عمیق کشید و بویی که پاپا برایش وصف کرده بود را حس کرد.

بوی ایران، بوی وطن، بوی آشنایی و بوی پدر و مادرش. چه لذتبخش بود. انگار وارد بهشت آرزوهایش می‌شد.

به‌همراه دیگر مسافرین هوایما با اتوبوس به‌طرف ساختمان فرودگاه برده شدند و یاسمن هر لحظه از اینکه چهره‌هایی را که سالی یکبار توسط فیلم می‌دیده حالا از نزدیک می‌بیند هیجان‌زده‌تر می‌شد.

بعد از وارد شدن به سالن تعداد زیادی استقبال‌کننده را پشت شیشه دید. پاپا تاکید کرده بود که به دنبال خانمی جوان حامله با شکمی بزرگ که مانتویی کرم‌رنگ و روسری قهوه‌ای داشت بگردد. یاسمن خیلی زود او را با دسته‌گلی در دست که آن را برایش با اشتیاق در هوا تکان می‌داد دید. او زیتا بود. دختر عمه‌اش.

یاسمن خوشحال با یک حس دلپذیر، حس دیدن فامیل نزدیک بر سرعت قدم‌هایش افزود انگار در آن سالن بزرگ به‌غیر از عمه و دختر عمه‌اش کس دیگری را نمی‌دید.

عمه درست همان بود که در فیلم‌های ارسالی دیده بود. ظریف و سفید و پیچیده در مانتوی بلند مشکی، بی‌مه‌با خودش را در آغوش باز و مشتاق عمه رها کرد. قدرت گفتن حرفی را نداشت. عمه هم بی‌هیچ حرفی ولی باگریه با قدرت تمام که از آن اندام ظریف بعید بود او را به خود می‌فشرد و یاسمن او را بو می‌کشید. او بوی پایا را می‌داد. صدای معترض و همراه با شوخی رزیتا را شنید.

— مامان شکستش عروسکت.

عمه لابه‌لای گریه گفت:

— بذار بوش کنم. بوی محمد و مهدی را از گل جوانشان می‌بویم. آه خدا شُکرت. دقایقی طول کشید تا عمه بعد از بوسیدن یاسمن او را کمی از خود جدا کرد و با لذت براندازش کرد.

— مهدی و مهناز و محمد یک جاتوی وجودشه ولی از هر سه آن‌ها خوشگل تره.

یاسمن دوباره صورت عمه را بوسید و دوباره صدای معترض رزیتا.

— مامان به من هم فرصت بده.

یاسمن به سوی او چرخید و او را در آغوش گرفت. گونه‌های دختر عمه‌اش را بوسید و سپس دستی به شکمش کشید.

— با وجود این کوچولو نمی‌شه ادامه داد.

رزیتا با خوشحالی تقریباً فریاد زد.

— وای خدای من. چقدر قشنگ فارسی صحبت می‌کنه. ما فکر

می‌کردیم مثل چهره فرانسوی‌ات زبانت هم فرانسوی است.

یاسمن لبخند قشنگی زد.

— فراموش کرده‌اید که من با یکی از مجرب‌ترین استاد‌های ادبیات فارسی زندگی می‌کنم.

عمه دوباره او را در آغوش کشید. با صدای مردانه‌ای برگشتند.

— سلام خانم. به وطن خوش آمدید.

مردی بلندقد با چهره‌ای جذاب و مردانه کنار رزیتا ایستاده بود.

رزیتا دستش را دور بازوی مرد جوان انداخت و گفت.

— من رو که شناختی، رزیتا هستم. یکی یک دانه عمه منیرت،

ایشون هم شاهرخ مغان همسر، یاسمن دوباره با رزیتا و سپس با همسرش دست داد.

— من هم یاسمن ارجمند دختر یکدانه دایی محمد و دایی مهدی شما هستم. از آشنایی با همه تون خوشوقتم.

شاهرخ از او خواست که با هم به طرف تحویل بار بروند و بعد از

تحویل گرفتن چمدان‌های یاسمن، هر چهار نفر به سمت بیرون رفتند.

شاهرخ برای راحتی حال همسر باردارش اتومبیل را تا نزدیک‌ترین

نقطه به سالن پارک کرد و هر سه سوار شدند.

یاسمن و عمه روی صندلی عقب و رزیتا کنار همسرش روی

صندلی جلو، ولی کاملاً چرخیده بود و رو به یاسمن و مادرش بود. با

همان حرارت و اشتیاق گفت:

— با اینکه توی فیلم‌ها همین چهره و اندام را ازت دیده بودم ولی

همیشه تصویری را که مامان از سه سالگی‌ات مجسم می‌کرد پیش

رویم بود. یک دختر بچه چاق و تُپل مثل توپ قل‌قلی با موهای بور

فرفری و چشمان آبی، ولی حالا می بینم که حرف فیلم ها درست تر بود. حتی خیلی خوشگل تر و خوش اندام تر از آن ها و به عبارتی فوق العاده و معرکه.

یاسمن برای تشکر به روی او لبخندی ملیح زد، عمه دستی به سرش کشید.

– درست رنگ چشمای مادر شمالی اش را داره و موهاش از موهای پدرش روشن تره. دوباره اشک چشم هایش سرازیر شد.

– کاش مهدی و مهناز حالا بین ما بودند و دسته گل قشنگشون را می دیدند. جاشون خالیه، رزیتا با نارضایتی به مادرش گفت.

– مامان خواهش می کنم. این چه طرز خوش آمد گویی به یک مسافر خوشگله. قرار ما چی بود؟

یاسمن دست های ظریف و پیر عمه را در دست های قشنگش گرفت و فشرد.

– ناراحت نباشید عمه جون. پاپا می گه جایی که آن ها هستند از اینجا خیلی بهتره. من به حرف های پاپا کاملاً اعتقاد دارم.

عمه چهره درهم کشید.

– وا. پاپا کیه دیگه؟

رزیتا ظاهراً اخم کرد ولی خندید.

– مامان. منظور یاسمن جان، دایی محمده. به بابا می گه پاپا.

عمه کمی جا به جا شد و خطاب به یاسمن گفت:

– خوب عزیز دلم مگر اسم قحطه بگو بابا، بگو پدر، بگو آقا جون.

پاپا چیه دیگه.

یاسمن که نفهمید چرا پاپا مورد اعتراض عمه قرار گرفته، با شاهرخ و رزیتا شروع کرد به خندیدن و بعد برای چندمین بار گونه عمه را بوسید و سرش را روی شانهِی پر مهر عمه گذاشت. رزیتا روبه شاهرخ گفت.

– وای خدای من! شاهرخ می بینی دختر دایی ام برعکس آنچه ما فکر می کردیم چقدر راحت و مهربونه. سپس روبه یاسمن کرد و گفت:

– یاسمن جان بذار اعتراف کنم. ما فکر می کردیم که با توجه

به رشته خُشکی که خوانده ای و محیطی که در آنجا بزرگ شده ای با یک یاسمن آهنی و خوشگل روبه رو می شویم ولی حالا خوشحالم که

تصور ما اشتباه بوده عزیزم.

یاسمن در برابر صمیمیت بی پروای دختر عمه دوباره لبخند زد و دودستش را برای فشردن دست او دراز کرد و گفت:

– من هم همینطور. رزیتایی را که دیده بودم خیلی با تو فرق می کرد.

رزیتا خنده ای کرد. نگاهی پر محبت به همسرش انداخت و با رضایت دستی به شکمش کشید.

– این به خاطر دختر کوچولوی شاهرخ خان. بذار یک هفته دیگر تحویلش بدم اونوقت می فهمی که خوش اندام کیه دختر دایی.

یاسمن با شادمانی بچه گانه ای دست زد.

– وای کوچولوتون دختره. یعنی یک هفته دیگر به دنیا می یاد.

عالیه. یک دختر کوچولوی خوشگل و ناز مثل پدر و مادرش. چی

اسمی براش انتخاب کرده اید.